

خلاق گلستاها

کارون. م.
مجموعه شعر



خلاق گلستاها

مجموعه شعر

کارون. م.

خَلقِ کُلْسَنگِها

مجموعه شعر

کارون. م

خَلقِ گُلَسَنگِها

مجموعه شعر

کارون. م

انتشارات اندیشه و پیکار

۸ مارس ۲۰۲۱ = ۱۸ اسفند ماه ۱۳۹۹

Andeesheh va Peykar Publications
Postfach 600132, 60331 Frankfurt a.M., Germany
post@peykar.org
www.peykar.org

Frankfurter Sparkasse 1822
IBAN: DE92 5005 0201 0323 8131 00
SWIFT-BIC HELADEF1822

پیشکش به

تمامی کارگران شرکت کِشت و صنعت نیشکر هفت تپه

و یکایک زنان و مردان کارگری که دستشان به دهان و سفره‌ها نرسید

و همچنین به کشته شده‌گان نیزار ماهشهر به دست نیروهای سرکوبگر

رژیم جمهوری اسلامی ایران

در آبان‌ماه سال هزار و سیصد و نود و هشت.

پیشگفتار

از مرئی نبودن و نماندن؛

از شعر به خویش، به زن رسیدم.

تهی شدن و سرشار شدن را آموختم

شروع کردم به ستیزه؛ از ستیزه به شعر رسیدم.

از شعر، دشمن را شناختم.

شعر سلاح شد در برابر دژخیمی که در برابرش هیچ چیز نداشتیم.

شعر را از سیاهی، از حصارهای زندگی، از پستوی آن، جست و جو کردم و دریافتم.

شعر بر من وارد شد و من دانستم که می توانم. اکنون، می توانم حرف بزنم.

کلام را بشناسم

مکث‌ها

و

نعره‌ها را.

هر شعر شمعی شد در بن بست‌های اهواز.

من شعرهایم را میان ماهیان مرده‌ی کارون

و دستانِ خالی کارگران نفت تقسیم کردم.

شعر را به جاشوهای عرب،

به استبدادِ شرحی‌های شصت‌درجه،
میان قطعی‌های مکرر برق در شب‌های گرسنگی و رطوبتِ سرشار از
کژدمِ شهر یافتم.
من شعر را
در گزیدن دریافتم.
از داستانِ کوتاه، به شعر رسیدم. هر شعر مارشِ عظیمی شد در برابر
خشونت‌ی که
بر زن
بر من و بر ما، که فراموش شده بودیم، وارد شد.

من شعر را برای «نه گفتن» سرودم، نه برای ثبت آواز چلچله‌ها.
شعر را برای وصفِ ردالتِ قصابِ چلچله‌ها جستم.
شعر من شعر عمومی است. برای ردِ کابل‌ها، سنگسارها و داس‌ها و
حقوقی که «پیمانکارها» خوردند.

من مرگِ ما را دیدم و از آن‌پس، گفتم و خواهم گفت آنچه چشم‌های تو را
بگشاید.
انگشتان تو را مُشت گُند، دهان تو را به فریاد زدن وادارد.
خواهم شکست نرده‌ها را و عریان خواهم شد در میان واژه‌هایی که انگار
خنجر بودند.

سخنی کوتاه درباره‌ی خود

پدرم کارگر شرکت نفت بود و مادرم کارگری خانه‌دار و من نیز. در یک خانواده‌ی نُه نفره‌ی شلوغ و کارگری، با پنج خواهر و یک برادر، در شهر اهواز، بزرگ شدم. در خانه‌ی ما، بیشتر از نان، کتاب بود. با آیه‌ها و اعداد میانه‌ی خوبی نداشتم، نه با مدرسه و دانشگاه. بیشتر از کتاب‌های درس و مشق، آثار ادبیات کودک و نوجوان را از کتابخانه‌ی کانون پرورش فکری کودکان، در یکی از محله‌های حاشیه‌ی شهر اهواز، به امانت می‌گرفتم و می‌خواندم.

اوّلین کتاب جدی و قابل تأملی که خواندم «شاهزاده خوشبخت» اسکار وایلد بود. هنوز ذوق پس از خواندن آن را احساس می‌کنم. پی‌رنگ داستان، گفتگوهای شاهزاده و پرستو (دیدگاه طبقاتی، اختلاف‌ها و تفاوت‌هایی را که می‌شناختم)، عمیق‌ترین احساسات و باورهایم را برانگیخته می‌کند: همان سال‌ها بود که اوّلین شعر سپید تقریباً بلندم را، در انتهای کتاب ادبیات سال پنجم دبستان نوشتم؛ شعری که، با برخورد منفی اطرافیان، مجبور به پاک کردن و فراموش کردنش شدم: گفتن از ایثار خورشید، آمیزش باد و خاک به زبان کودکی، در آن سال‌ها، انگار اتفاق

غریبی بود.

از اوّلین نثر شعرگونه، به داستان کوتاه رسیدم و پس از چندین سال، از داستان دوباره به شعر بازگشتم.
خواندم، نوشتم، نقد کردم، خودم را و همه را؛ و شعر ظریفِ همه‌ی حرف‌هایم شد. شعر درفشِ من شد.

زمستان ۱۳۹۸-اهواز

خَلْقِ گُلِ سَنگِها

به: ترابِ حق‌شناس، مردی که جسارتِ زیستن داشت.

دستان او از تن
چنان پیش‌تر رفته بود
پنداری که
قرنهاست
دست‌های او را ببینید
ای هم‌بوده‌گانی که فراموش کرده‌اید
رد سیلی‌های عقیق‌آلود را
بدرود را
و به نشخواری مُدام سلام می‌گویید دشمنان مُسجل را
یا ببندید چشم‌های احوال را
یا دست‌ها را ببینید
خَلْقِ گُلِ سَنگِها را

که هرگز مُرده است

و

هنوز می‌جوید

آن دست‌ها

در پیکارِ خلق

هنوز

می‌شکند

سنگ‌هایی

که به خون رفیقان ما رنگین شد.

تیرماه ۱۳۹۹

تا خونم، پرچم سُرخ کارگران باشد
در انقلاب روشن فردا.
(سعید سلطانیپور)

خَنج‌های خونین^۱

صدای اندوهگینت

چنگ

به دامن بهار می‌کشد.

گل‌های سفره‌ی تهی

شرمسار پژمرده می‌شوند،

و من

دارم به دست‌های زبر تو می‌اندیشم.

وقتی از ناخن خشک

آن افاک و این سفاک

سنگ به دندان می‌کشی

تکیه‌گاهت درخت،

پناهگاهت پایه‌ی پل‌ها

یک دسته گل سرخ
پرچمت
چکش را چون سازی
داس را چون آرشه‌ای بردار
به رغم استبداد
بر تن ساز بکش!

اسفندماه ۱۳۹۴

قرمز

آرامش محض؛
تظاهر به آبی بودن
وقتی که در خلیج و خون
غوطه می‌خورند!
از شکل ماه
دریایی،
در من
ادای سکون درمی‌آورد.
اما به روشنی می‌دانم
این رنگ قرمز
قرمز پُررنگ،
روزی،
با امواجی بلند
لبریزم می‌کند.

گورستان

از نانوائی
به گورستان می‌رود
کلاغ‌ها به نهیبی
تُک می‌زنند
حبابِ فراموشی‌اش را
فریاد می‌زند: که ما هرگز موافق نبودیم
با این فاصله‌ی فرود پُتک
بر قُراضه‌ها و براده‌های آهنی
از نانوائی
به گورستان می‌رود
انسانی که خود
جنایت کوچکی ناگفته بود.

سورِ سیری

از درختان
بارانی خنک می‌بارید
باد بوی نان می‌داد
و آسمان انگار
بُرش‌ی از یک کیک وسیع بود
کیک بلوبری
ستاره‌ها نقره‌فامِ تزئینیِ خوردنی بودند
در این سورِ سیری
گرسنه بودیم
گرسنه بود
او که می‌خواست زمین تا آسمان
هر دو را به یکباره ببلعد.

اسفند ماه ۱۳۹۸

زُلِ اهواز

ظهرِ تابستانِ اهواز
میانِ شرجی و شبهه
زنی را دیدم
در قامتِ خمیده‌ی
یک گونی
یک گونی سرخ

زنی را دیدم
که هرگز پیدا نشد.
میان گل‌آلودی کارون
میانه‌ی روزی
در تابستان اهواز
که آفتاب به آب
زُل زده بود

سراسر سرکشی

به: زنی که میان آتش و خون سیگار می‌کشید و خیابان بر دوش‌اش بود.

غرق

در خنده و خون

زیباترین خشمگین جهان بود او

تپش خیابان در دهان شادش بود

بر زمین افتاده بودیم

دست وسیع‌اش

مرا به کنج درخشانی برد

میان هزاران واژه

در بن‌بست شلوغی‌ها

وزیدیم و پیچیدیم

بوسیدمش

و به بلندای نخل‌ها گفتم:
در خیزش بعدی او را خواهم شناخت.

بهمن‌ماه ۱۳۹۶

قهقهه با دهانِ پُر خون

۱

نگاه کن!

چراغ‌های چهارراهِ وطن را باید می‌گذرانندیم.

*

فریاد می‌زنم که: بایست.

همه اما می‌روند.

ما

تا به آخر آمده‌ایم

بنگر

آن‌ها

تا نیمه‌راه.

۲

نگاه کن

نگاه

ماندیم با ردِ سرخ تازیانه‌ای

که بر تنات پیچید.

از تراوشِ نور سیاهِ چراغ‌ها

خون، توامان

از شانه‌های شرافت و شانه‌ی مهربان تو

سرازیر شد.

با دهانی پُر خون

قهقه‌ها زدیم

نگاه کردی.

لرزان

ساکت.

۳

بوسه‌هایم تو را برمی‌گردانند.

زخم‌ها را عمیق‌تر می‌کنند

خیابان بی‌رحم است

دستِ او

دشمن است.

*

نگاه کردم

تو بر خاکِ سواره‌ها می‌افتی

جاذبه معنا می‌شود.

۴

دوباره نگاه کن!

از ابتدا تا نهایت کار

بین که جوی پُرشتابِ خون تو

تثبیتِ انعقادِ قرمز تنهایی است

نگاه نکردیم

و نمی‌دانستیم

خانه

تنها در جهان ما زیبا بوده است.

نگاه کن!

دیدار ما با رهایی

به چشم‌های پُر خشم و بی‌خروش مرگ

ختم می‌شود.

بهمن‌ماه ۱۳۹۷

بلوای بلورها

در جام‌های کریستال و بشقاب‌های بلور

صبح آنان چگونه آغاز می‌شود؟

با باغ پرتقال

و

با تمامی خورشید.

*

بشقاب‌های ما

اما؛

تنها شکستن دندان پوسیده‌ای ست که تا خودِ عصر

دهان را به یاوه وا می‌دارد.

صبح ما

با گلوله‌ای که به شب، یورش برده ست

و هنوز باز نایستاده...

از همسایه‌ای به همسایه‌ی دیگر

در حال گُشتن است.
صبح ما
اینگونه آغاز می‌شود
از خورشیدِ کریستالی آنها.

خردادماه ۱۳۹۸

در سراسیابی

جمعه‌ها

گونه‌ی آسمان

سرخ‌تر است

هول

خیابان و خانه،

بام و کبوترها را دربر دارد.

جمعه‌ها

در محله‌های پایین دست

پرواز، سنگین‌تر

شک دلچرکین‌تر

و انسان غمگین‌تر است.

خرداد ماه ۱۳۹۶

زن ۱

میانِ اورادِ مقدس و ریسمان‌ها

ریسمان‌ها و ماسوره.

ما سزاوار آن نبودیم

که بوییده شویم

زن بودن

گناهی نابخشودنی بود

که من انجامش دادم.

دی ماه ۱۳۹۸

پیوستگانِ آفتاب

به خودسوزهای ایلام و خوزستان.

زنان و مردان کوچک
آتش‌فشان همیشه روشن
پیاده‌نظام فقر
از کردستان تا خوزهای سوخته
با نخل‌های شعله‌ور می‌رقصند.

*

سوخته‌ای
غم‌هایت تاول زده‌اند
و چشم‌هایت
در دستان مادر
حدقه‌های مرگ را می‌کاوند
رفیق؛

تو در روشنایی خویش مرده‌ای

با سوختگی

صد درصد سوختگی

و دود و خاکستر اطرافت.

آذرماه ۱۳۹۶

به خدعه‌ای و خنده‌ای

ای کسانی که تخت‌های خواب‌تان

در خانه‌های امنِ آنان است

چه شد، که آجرها

یاخته‌ها

و آزادی را

بر باد دادید؟

چه شد که خون برادرانتان را لاجرعه سرکشیدید؟

وقتی پستان‌های پُرشیرتان

در دهانِ قاتلان بود.

بهمن ماه ۱۳۹۸

سنگ سیر

دهان بُهت زمین

باز ماند

یک صدا گفتیم:

نام سنگ را نخوان!

که می‌جهد

برداشت و کاشت

نخستین سنگ را

مردی که

سنگ

سنگ

سنگین

بیدزار گیسوان زن را چید.

شقیقه‌های شب

نخل را می‌بینم
استقامتت را به خاطر می‌آورم
غرش و پرخاشت را.
گله‌ی گوسفندانی که گرگ را می‌درزند
قناری‌هایی که بر شانه‌های تو قتال می‌آموزند
بیشه و سنگ
پوتین و تفنگت را
به یادم می‌آورد
تویی که اجدادت درختند
و اندیشه‌ات رود راسخی‌ست که سنگ می‌شکافتد
مصمم من
ای شرفِ مجسم
تفنگت را
بر پیشانی شب نشانه بگیر

که اکنون
تنها نیمی از ماه پیداست.

تیرماه ۱۳۹۹

خانه‌ها

اگر خانه داشتم

سگی می‌آوردم،

و باهم

اخبار تماشا می‌کردیم

تبلیغ شیوه‌های کشتن را.

اگر خانه داشتم،

هر روز باغچه را بزرگ‌تر می‌کردم.

این گورستانِ خانگی را

اگر خانه داشتم

یک نخ سیگارم را،

با آتش هر رهگذری

روشن می‌کردم.

می‌چشیدم طعم آتش و شعله را.

اگر خانه داشتم
آینه‌های خیابان را می‌گذراندم
خویش و همه را.

اگر خانه داشتم
در تیغ تیز بالکن، غروب
شعر می‌سرودم

اگر خانه داشتم
می‌کشیدم پرده‌ها را
همه به یک‌سو

اگر خانه داشتم،
در عصرهای پُرتپش خیابان انقلاب
خانه را ترک می‌کردم.

اگر خانه
می‌داشتم.

سرود سومین

ما

با کیسه‌های پلاستیکی

بادکنک ساختیم.

نام عشق دوران کودکی را

نوشته بر پیک بهاری

میان خاکروبه‌ها پیدا کردیم.

گربه‌های کور را راندیم

تمام عمر

به تماشای جهانی دیگر نشستیم

از چشمی نیمه‌جان به اندام‌های خرامان

سه قدم

سه جهان

از تماشای تا تلویزیون.

با دست‌های تهی

زیر لب گفتیم:
روزی به آن جا می‌رویم.

شاید.

شهریورماه ۱۳۹۶

خاموشی آسمان

در سرتاسر سرمه‌ای‌رنگ آسمان

تنها

یک ستاره

بر درختی سوخته خاموش شد

هم او

که کوکب من بود.

فروردین‌ماه ۱۳۹۹

آوار پرسش‌ها

چرا غمگین نباشم.

این را

از خودم،

در بیداری و خواب

پرسیده‌ام.

چرا غمگین نباشم

از آواز سوزناکِ چوپانی

با زوزه‌هایِ توله‌گرگِ بالان‌دیده.

و

بره‌های سفید

بره‌های سیاهِ خشمگینِ دشت.

آسمان

ماه را مچاله کرده باشد!

با این عذاب

چرا غمگین نباشم.

مرا که می‌گذراندی،

به باد گفتم.

چرا غمگین نباشم.

من غمگینم

تو مرده‌ای

به تازگی

به آهستگی

و به آهستگی مرده‌ای.

مهرماه ۱۳۹۷

به بسنه دخترِ عربِ کوچکِ همسایه.

بَسَنَه

هرگز

فرود نیا!

بر قلب سپیدوارِ آن دخترک

که باران و باد را

تاب آورد

تا به ناوایی رسید.

پیش از آن‌که

دیر شود

و بیفتند

دندان‌های نیش

بوهای مست

نان‌های گرم.

اما

فرود اگر آمدید

■ کارون. م

ای داربست‌ها!

تمام کنید.

ناقص

تنی را

بر جا

نگذارید.

فرودین‌ماه ۱۳۹۹

یاغی

۱

با نخستین لکه‌ی سرخ
به گله‌ی گوسفندها
پا گذاشتند.

رخت تنگ و کوتاهی
در اندامی خسته
که
قالب آنان نبود.

زنان رام و سردرگم بسیاری را دیدم.

۲

بچه پرسید: تو مادری؟
-گفت بارانم بر وسعتِ کاسه‌ای آب.
او

می رفت تا خودش را فراموش کند.

۳

گرگی پرسید: تو آدمی؟

- نسیم من

در اعماق یک طوفان.

می رفت تا خودش را فراموش کند.

۴

درخت پرسید: پری دریایی هستی؟

ماهی م -

بی آب.

می رفت تا خودش را به یاد بیاورد.

۵

زنی پرسید: تو زنی؟

موی سوگوارم

و پشت چاقوهای عقیم

با رنده‌های کال،
سرانگشتان پُرواژه‌ام را بسایم
نتوانستم تاج تکراری بر سر بگذارم
ملکه‌ای فریفته‌ی مکاران
و خود لبریز از کدورت و مکر
یا ماده‌گاو شخم زنی باشم.
نتوانستم یاغی نباشم
هرگز نتوانستم.

آذرماه ۱۳۹۶

ترانه‌ی اشغالی

خانه

می‌خواستیم

اگر سهم تو نباشد.

با

آجرهای سه‌سنتیِ سرخ.

یک درخت می‌خواستیم

که زمستانِ سنگینِ تو را ندیده باشد

خواست و خواسته

اگر سهم تو نباشد.

ما بوسه می‌خواستیم

پشتِ یک میزِ آبی

با دو دستی که درخت را بکارد

اگر ارثیه‌ی تو نباشد زنده‌گی

ما نیز

نغمه‌هایی می‌خواستیم

که بوی عشق داشته باشد
نه بوی خون.
اگر آن نغمه‌ها نیز ارث پدران تو نباشند.

آذر ماه ۱۳۹۸

گورهای دسته‌جمعی، زخم‌های زمین‌اند

به مردی
که در من بود
فکر کردم
پس از آن،
هر دو یک اندیشه داشتیم.

گورِ دسته‌جمعی‌ای که رخت‌خواب بود،
ما را به پنجره برد
به ابرها
و تکه ابر روشنی
که تنها بود.
یک اندیشه داشتیم
که بمانیم
و بکشیم

تا چهل سالِ بعد پیر نشویم
و در گورهای نوباوه‌ی ناکام
تخت خواب را
با خود به روشنی
شب و آبخار ببریم.

شراب بنوشیم
گیسوی وطن را شانه کنیم
به آینه‌های بی تصویرهجوم ببریم
و در میدان مجسمه
خونِ ضحاک را
در فواره‌ها تماشا کنیم.

ما به تو فکر نمی‌کردیم
تماما، یک اندیشه داشتیم
که ساعتِ مردنت
تیغ‌های شکسته‌ی
کرکره را
به دیدار شوقِ شهر ببریم.

دودِ رفتنت

■ کارون. م

از غبار گورها برود.

ما فکر کردیم

فکر می‌کنیم

تو مُرده‌ای.

آذرماه ۱۳۹۷

پيله‌هاى آشوب

عصر جمعه‌ها امنيتى ست

شنبه‌ها صبح امنيتى

بوسه‌ها

سيگار

دو صندلى

پرده‌ها

پنجره‌ها

پل‌ها

پياده‌روها

ديدن

خنديدن

دروود

و حتى

بدرودها امنيتى ست

دکل‌ها

رنگ‌ها

سکوت کردن حتی امنیتی‌ست

کتاب و عینک

روزنامه‌ها

چاه‌ها

پلاک‌ها

قبض برق و آب

گورستان و زایشگاه‌ها

واژه‌ها

امنیتی‌ست

این‌جا زندگی در زندگی

زندگی در مرگ

مرگ در زندگی

امنیتی‌ست

مرگ و زندگی

امنیتی در امنیتی‌ست.

اسفندماه ۱۳۹۸

افتراق لبریز

بر کدامین

قله می‌کشد فریاد

آن تنانگی بکر

آن رگه‌های گرمِ کبود؟

عشقی

که در رغبت‌اش

بر تیرک تلخی

ایستاده بودم کو؟

میان رنج و زنجیر

میان زنجیر و زجر

کو آن حنجره‌ای که در لذت آخرین

مشت گره کند و

بجهد از آن کلامی که نگفتنی‌ست

برود راهی که نرفتنی ست
بمیرد آنکه گشتنی نیست
کو آن دهانی که طعم آهن نداشته باشد؟
پنجه‌هایی که موهای جوانی‌ام را شانه کند کو؟

جوانی من کو؟
در خیابان‌های سُرَب و ستیز
در خیابان‌های مسلسل و مبارزه و تبعیض
کو
آن دو چشمی که راهم را کج کنند؟

اسفندماه ۱۳۹۸

دستِ تو، کوتاه‌تر از آرزوهای ما بود

روزها آمدند

روزهای خفقانِ شرعی

شب‌ها گذشتند

این اتفاق کمی نیست

تو نتوانستی باد را در پنجه هایت بفشاری.

بالکن‌های خالی

گورستان‌ها چندطبقه شده‌اند

مُرده‌های مُعلق

زنده‌های حیل‌گر

این اتفاق کمی نیست

تو نتوانستی خدا باشی

یک خالق ناقص بودی

باد نیمی از تورا

به سخره گرفته بود
نه حتی، تمام تو
زمین درختان را سوزانده است
چه اعتمادِ حیرت‌انگیزی.

آسمانِ بی‌پیکار
بالا تر رفته است
دست تو کوتاه‌تر از
آرزوهای ما بود
این اتفاق کمی نیست

تو اتفاق کمی بودی
مثل مرده‌ی آخر
چشمی برای تو خون‌آلود نشد
اشکی برای تو نماند
چه اتفاق کمی بودی.

نفروخته خویش و شهر را

به لب رسید

جانِ قابلِ او.

که تور و تله

لبالب است از جویدن و جانی شدن

*

بورِ گندم‌ها

شهر را

به کاسه‌ای آب

تن شسته است

لاشه‌ی شهر را

به مُشتی شیاد نفروخته است

رفیق من.

او که

جریانِ سوم خورشیدهاست.

زارِ زیتون‌زار

زَنِ زیتون‌زار

خرمای نخلستان

زمزمه‌ی آرامِ دیرها

شکوفه‌ی گیلاسم

خاورِ دورها

دورِ خاورها

و

می‌دانم می‌توانم

که بالا بروم

تقسیم کنم زیبایی باستانی‌ام را

به دست سیاه یا سپیدی

من

همان «گله‌سیاه» ام

که جهانم را سوم کرده‌اند.

زخم میخکی در خواب

چنان دوستش می دارم

که

با او

شب را

روز می بینم

و کمانِ ماه را

تبسم آسمان

چنان

دوستش می دارم

که اگر

دیگر نبینمش

همچون زخمی در خواب

هرگز

به یادش

نخواهم آورد.

این شهر، سرشار از مجسمه است

نشستن و دست بر زانو گذاشتن

پیش از آنکه برای همیشه بایستی

نشستن و به منظره‌ی زندگی نگاه کردن

به هیچ

به همه چیز.

*

که سلاخی کرده باشی شب‌ها و ماه را

چشم بسته باشی

به چشم بندی، روز را.

نشستن و دست تکان دادن به جاده‌های بی‌رهگذر

*

به دشنه و بر تن حک کرده باشی تجربه‌ها و تلخی‌ها را

که بر زخم

چون ناخن بر آهن کشیدن را

نشستن و برخواستن در کسوفِ سال‌ها را.

*

در کالبد و شیوه‌ی دشمنت انسان‌وار

انسان گونه

انسان شدن

بدبخت شدن‌ها را.

نشستن

نشستن

و هرگز برنخواستن

در شهری، سرشار از مجسمه را.

تیرماه ۱۳۹۸

زهرِ روزها

می خواستم مادر باشم

بی آنکه بزیایم

چهارشنبه‌ی خاکستر

چه کنم‌های کبود و بیگانه‌ای،

از کف دستم بو کشیدم

و

خون‌مردگی گونه‌ها،

شاهدند

که

ضحاکِ خودم هستم.

با جادوی پیر پری‌های کوچک شانهام

یک روز مادرم و

روز بعد

نوزادی مرده.

پری اول: گذر در گذر
به گورستان رفتم
شیون زنی در باد
روی قبرستان نمک می‌پاشید
کنار گورعریان نمناک خود نشستم.
درختی کوچک‌تر
جغدی پیر و ریخته‌پر.

پری دوم: جهان گور، گور بزرگی‌ست
امروز با مه سپیده‌دم مرده به دنیا آمدم و
تا خط افق، خفاش عق زدم.

پری سوم: اگر مُرده‌ام
خودم را
در چشم‌هایت
پایتخت خواب‌ها و خیال‌ها
دفن کرده‌ام

*

به دنیا آمدم
در هیاهوی سال‌هایی

که آزادی با بطری‌های شیشه‌ای
جرعه‌جرعه تقسیم می‌شد
به دنیا آدم
با تنی از تردید
و بار سنگین زهدان زمین
بر شانه‌هایم بود.

دی‌ماه ۱۳۹۴

قطره نبودیم بر تخته‌سنگی داغ

آن زنی که؛

در واگنِ قطار

چُرت می‌زند

مردی که؛

روزنامه را

با تیتَر درشتِ

«خط بطلان بر فقر»

سایه بانِ چشم می‌کند.

آن پیرمردی که در

جنده‌خانه‌ای

میان نورها

گم گشته‌ست

آن کودک رنگ‌پریده‌ای که سوراخ

کفشِ کهنه‌اش را

به شرمساری
پنهان می‌کند.

اینان
و ما همه مردم بودیم
و فراموش
شده بودیم.

که ما همه خسته بودیم
با شانه‌ها
یا قلب‌هامان.
از یاد مبر
پشتِ هر ایستگاه ایست
خونِ در رگ‌ها
چه تند و سیری‌ناپذیر
دویدند
بیندیش
که ما
مردمیم
یک مشتِ محکم.

زمین
از آنِ ماست
آن نانِ گرم
این رودِ روان
بیندیش
که
قطره نبودیم
بر تخته‌سنگی داغ
ما آب بودیم
آبی نیلی
بر مُشتی ریزه‌سنگ.

آن روزِ پیروزی

امروز تمام می‌شود
کبک‌ها و کوکب‌ها همه سر در برف برده‌اند
امروز تمام می‌شود
پنجه‌های تو
از زیر سنگ‌ها سر برآورده‌اند
امروز تمام می‌شود
پیروزی می‌آید
ما شاید گشته شویم
اما
فرومی‌ریزند
آن‌ها
چون درختان
که تن می‌تکانند در پاییز.

درنگ

در یکایک واگن‌های قطار
خودم را می‌دیدم
موهایم
به یغما و غربتِ باد
از پاهایم
که کم می‌شد
در هر پنجره
با نحو تازه‌ای
گُشتار می‌شدم.

خردادماه ۱۳۹۷

بالاخص تو

به خواب دیدی لاله‌ای
شقایق در خون نشسته‌ای.
به خواب
دیدی زمینی.

دریغا که زمینی بایر بودی
سوخته و بایر
تشنه، خشک
خون...آشام
دریغا که علف بودی
سمی در بادهای سموم
در سرما و لرز
علف زهر
هرزه... هرز
تو کیستی

کجایی؟

اگرچه دشمن مایی
و اگرچه فکر می‌کنی
که بر زمین خدا، خدایی
اما
تنها، تنهایی، تنهایی

دیکتاتور!

بهمن‌ماه ۱۳۹۶

بیرقی سرخ بر دیوار

میانه‌ی شمشیرهای شفاف خورشید

خونِ سراسیمه‌ی زنان شادی را دیدم

از سنگسوره‌ها می‌چکید

بیرقی سرخ

بر دیوار

اعلان مدام کشتار

شیار شیار

در حیاط کشته‌اند ابدیت را

و

آن‌سو

پروانه‌ی رنگارنگ درخشانی

که در خون

آسوده

تن می‌شست.

مرگ هم، مردانه است

درد مردانه است

درمان، مردانه

سیگار و قهوه

شیفتگی

و حتی رویا.

وطن پرستی،

مردانه است

زندگانی

و

سرزمین

از شیپورها

نمی‌شود نگاه کرد

تنها

می‌شود با آنها فریاد برکشید

زاری گندم

و مترسک را.

*

بر بلندای آنتنی

کلاغی نشسته بود.

که تا هفته‌ها برنخاست

تلویزیون‌های هرچه کوچک را برده‌اند

فردا فصل ماست

پرده‌ها به هراس افتاده‌اند

و زندگی

همانند پایان آخرین فیلم ممنوعه

سیاه است

*

هر گفته و

هر ناگفته

هر حرف

حتی

مردانه است.

و اکنون
به جای چوب‌رخت
در هر اتاق ما
یک چوبه‌ی دار هست.

*

چه می‌گویم
مرگ هم
حتی مرگ هم
مردانه است.

مهرماه ۱۳۹۸

به قعر نشکفته‌ها

و بره‌ها با علفِ تلخ در دهان

همه رفتند

ستاره‌ها

رودها

قصاب‌ها

و ساطورها

زمین، خالی شد.

آخر رسید

تاریکی پیروز شد

من اما ماندم

و

سنگی که زخمش بر پیشانی بود.

تنانگی خودمُختارِ او چه ایستاده مُرد

آن‌ها

تکه‌های دیگران بودند

خنده‌هاشان از دست‌بُرد دوستی مُرده بود

گریه‌هاشان

از مادری بود که فرزندش را گُشته بودند

آن‌ها

تلفیقی از دروغ

و دوست داشتن بودند

و مرگی که بر شانه‌های آنان نشسته بود

خواب خیابان را عمیق‌تر می‌کرد

درختان

فانوس‌ها

پاس‌دار وحشتِ عزیز کوچه‌ها و بام‌ها بودند

این را دریافتم

وقتی درختی بر دیوار کوتاه خانه‌ای

در کوچه‌ی بین‌بستی

سَرک می‌کشید

که تنانگی خودمختار او چه ایستاده مُرد

بر گُنده‌ی پوک درختی

ایستادم

و جشن گرفتم

که قاتل شده‌ام

درختان را کشتیم

و بعد کوچه

و بعد خودسوزی همگانی‌مان

زیست و زمان

را به تمسخر گرفت.

بهمن‌ماه ۱۳۹۶

تنگنا

می‌خواهم بروم.
چون جاده‌ها
هی به کوه پیچم.
به دشت.
می‌خواهم بروم
چون آب
که دچار فراموشی‌ست.
می‌خواهم بروم
و راه را هموار کنم
برای مرده‌گان مشتاق جاده.
بروم
و صد سال سیاه برنگردم.

خردادماه ۱۳۹۶

سرپیچی فراموشی

بگذار

شبانهای شراب بگذرد

آنروز

که به تصویرهای سرد، نگاه می‌کنم.

فراموشی گرفته باشم ای کاش و

به یاد نیاورم

این زنان لال را و

آن هجوم...

مجال دهد

آن خفقان لحظه‌های ملال

ای کاش

جوانی نداشته‌ام را

هرگز

به یاد نیاورم

به یاد نیاورم

هرگز.

فروردین ماه ۱۳۹۹

زخم‌های انکار

نَفْسِ مرده‌گان است
بادی که کوتاه نمی‌آید
این شهرِ حاشا...

بازی
تمام شده‌ست.

ماهِ خانه‌های خسته و خالی
در شامگاه بی‌تابی
بگو
به سقف که می‌تابی؟

آذرماه ۱۳۹۵

درنگی کوتاه در گشتاری طویل

ما
قدم می‌زنیم.
به پنجره‌ها خیره می‌شویم
در قهوه غرق و
با دودِ سیگار
در مه
ما دست‌های هم را نمی‌گیریم.
هرکس
مشغول گشتنِ خویش است.

آذر ماه ۱۳۹۸

خنج‌های خونین ۲

در محله‌های پایین‌دست

پنجره‌ها را

به روزنامه‌های

پُرشعار،

مزین کرده‌اند

دستان نور را شکسته‌اند

چهره‌ی خورشید را

به خنج‌های خونین خسته‌اند

و راه نفس را

به ساروج و ریسمان و ستمکاری

بسته‌اند.

مهرماه ۱۳۹۶

تنها نامی و آهی

اشکِ شوق، نبود وطن
که در گریستنش
خنده کنی.

یا

دمی

آسوده بودن

که این، درخت

سایه‌ی تازه‌ام باشد.

بن‌بست نبود

که بوسه‌ی نخستین را

در دامانِ او گرفته باشی

وطن

کلامی نبود

که به زبان بیاید

■ کارون. م

زمین نبود

خاک... نه.

آسمان بود.

دستِ من نرسید

تنها گردن کج کردم.

آذرماه ۱۳۹۸

مرگِ من، مرگ همه‌ی کلاغ‌هاست

کلاغی که بر دورچینِ بامِ تیمارستان،

پر نمی‌گشود.

چشمِ پریشانم

نوزاد نیامده

دیر و دورِ من بود.

کلاغی که،

هرگز پرواز نکرد.

مرگ کهنه و کهن من بود

شکلی از مرگِ با چشم‌های گشوده

در گشادگی آینه‌ی آسمان.

ماه احمر

خواب بعیدی دیدم
انگارنه انگار همگی مرده ایم
در یک باغِ سرخ
به انتظارِ آخرین نفر هستیم.

در من
همه کوچه‌هایت
ضجه می‌زنند
این مراسم تدفین
تمام نمی‌شود
از خیابانی
به خانه‌ای
می‌رود
و از خانه‌ای
به خیابانی

باز می‌گردد.

آبان‌ماه ۱۳۹۸

منتها

اردی بهشت پُرشکوفه

یا

مرداد مهلک‌اش

اما

تابستانِ هرسال

فصلِ به‌پایان رسیدن من بود.

فروردین‌ماه ۱۳۹۹

زن ۲

گاهی
غروب که می‌شود
احساس می‌کنم
با آیینه‌ها
نشسته‌ام
خودم را می‌بینم،
چندین برابر
دور می‌شوم
نزدیک...
چندین برابر
و می‌شکنم.

خرداد ماه ۱۳۹۶

تلاشی

هرگز

هیچ کجا

مرغزاری نداشتم

نه حتی خوشه‌ای گندم

نه چشمه‌ای

نه حصاری.

اسبی آمد

با بوی خیس علف

از چشم‌هایم نوشید

یک دسته پروانه شدم

بر لب چشمه

در ساعت تلاشی.

هرگز

مرتعی نداشتم

خواب دیدم

اسبی آمد

با دشنه‌ای در گرده

بوسید و رفت

به ساعت گرگ

خواب دیدم

اسبی آمد.

آبان‌ماه ۱۳۹۸

از جراحتهای پذیرفته

روبروی خانه‌ی ما،

یک پُل بود.

پلی که نامی نداشت.

نه رهگذری

روبروی خانه‌ی ما

ریل کهنه‌ای بود

که قطاری نداشت

می‌رفتند

اما باز نمی‌گشتند.

همه رفتند!

ما باید می‌ماندیم.

خانه‌ی ما

مسافتش
تا جهانی دیگر
فاصله‌ی من و
شیشه‌های پنجره بود.

دی‌ماه ۱۳۹۷

خیابان را خلاصی نیست

به نام گرم نان.
خیابان،
شعر است
و من شاعرش خواهم بود.

به نام خون
سرشتِ هر انقلاب
عشق است
و من عاشقش خواهم بود.

خیابان
جریان است
آب و زندگی است
و من تشنه‌اش خواهم بود.

شاید هم
خیابان
رهایست
بال خواهم گشود.

مرگ است
گردن خواهم نهاد
خواهم بود
نخواهم بود.

آذرماه ۱۳۹۸

نعره‌های نو

۱

اگر پرستوها

برنگشتند چه؟

-عاشق به درختی دیگر شدند.

۲

هرکسی برگشت

آمد یادبودهای مانده‌اش را ببرد.

۳

برف با منت آمد

برای سنگینی

بر سر شیروانی فروریخت

برگی که از درخت افتاد

عاشق به پهنه‌ی زمین شده بود

۴

هیچ‌یک

برنگشتند

آمدند برای کُشتاری دیگر.

دی‌ماه ۱۳۹۶

ناشناس

زنی

از نمی دانم کجای شهر
زیبا می شد،
زیبایی اش میدان
میدان مجسمه
در عصری ساکن و ساکت
در عصری سیاه
پُررنگ و پُررنگ تر می شد.
سلول هایش اکلیل داشت
و دهانش باغ تمشک
در یک دست، دشنه
و دست دیگرش
مرغ عشق داشت
از کنارم گذشت

می‌رفت که

شهر را

به‌خویش بخواند

می‌رفت که

شهر را

با خویش

به گُستارگاه بکشاند.

اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۸

نثار ۱

هر روز
به نامی تازه خطابم می کرد
با پنج نژاد
انگشتانم را می فشرد.
هر روز
از زاویه ای تازه می تابید
روشنایی را
و در چشم هایش
گله ای اسب وحشی می تاخت
بدان هنگام
که من
نثارش می شدم.

آبان ماه ۱۳۹۷

پرتگاه تهیدستی

رنج کشیده‌ام
همچون همه دیروزها
افتاده از پرتگاه تهیدستی
و نیش خوردن را
بگذار
از روز فردای فرداها
احوال تو را نپرسم
و رنج منجمدِ وسیعِ تورا
این قندیل و
دندان‌های تیز نان‌خورده را
ناکام...
بگذار
ای پادشاه رنج آمیز!
رنج داده‌گی

■ کارون. م

این
ارتفاع هرروز نداشتن را
طی نکنم.

اسفندماه ۱۳۹۸

نثار ۲

نامم را به نجوا خواندی.

هم پای باد،

به زیر پیراهنِ سپیدت تپیدم

شوقِ دهانم.

گل سرخی شد

باغی.

شکوفه‌های گیلاس را،

میان دو شاخ پربرگ گوزن زاییدم.

برگ و بارت شدم

با دو غنچه

بوته‌ی گلی

در بهارت شدم

و

نثارت شدم.

متروک

مه شد
گمان بردم جنگلم.
باران بارید
گمان بردم دریا.
گریه کردم
دیدم که چشمه‌ام.
عاشق شدم
گمان بردم توام.
دریغا که،
کلبه‌ای بودم
در جنگل
باران خورده
کنار دریا
که چشمه‌ای کم‌رمق

از کنارش می‌گذرد
کلبه‌ای
تنها
کوچک و متروک
با مهمان‌های یکی‌دو روزه و
سر راهی.

فروردین‌ماه ۱۳۹۷

گورِ ما، چشمِ خورشید است

۱

روز را

به عطشِ آفتابِ گردان‌ها سپردم

پاهایم را در لَه‌لَه بُن‌بستِ کم‌ترددی جا گذاشتم.

نیمروز شلوغی‌ست

باید تابستان باشد،

خورشید از گورِ ما طلوع می‌کند

هنگامی‌که؛

بر درخت بی‌ریشه‌یی نشسته ایم.

در صفوفِ مرگی دیگر.

۲

شب

به ستاره‌ها نزدیک‌تر

ماه
از مهتاب سیراب
و زندگی انگار
پررنگ‌تر
در کافه‌ی میدانی که
هزار نام دارد.
عشق با طعم تابستان و بوسه
به شهر سرازیر شده‌ست.

۳

اکنون؛
بهترین زمان است
از برای شدن
که اکنون
زیباترین وقت رفتن است

بهمن‌ماه ۱۳۹۷

اسب‌های وحشی به دریا می‌روند

از

مزارع

و نرده‌ها،

که گذشتم.

پنجه‌های تو با داس.

گندم‌ها چه شادمانند،

تو می‌چینی‌شان.

نرده‌ها،

در حصارِ تو.

ماه

در چاه تو می‌افتد،

کلیسا

کنیسه

دیر

به دیارت می آیند.

اسبها

چون من

به سوی دریا می روند

اسب تو اما

با من.

مهرماه ۱۳۹۷

او چندین و چند تن است

سوزان است

نه

نور نمی دهند چراغها

وقتی دهلیزهای سینه

همه سردابه‌های

ساکت است

اتاق را نمی خنداند

مرا به تنهایی برغمی تابد

مردی که نورانی بود روزی

اکنون در تاریکی‌های

چندین و چند تن است.

پهمن‌ماه ۱۳۹۷

هیچ چیز این جهان و آب‌های دور را دوست ندارم

همیشه

آن زیباترین درخت

دورتر است.

پُر توفع ایستاده است

تیر چراغ‌برقی که

مرگ را وا می‌گذارد

نه روشنایی را.

دلفین‌ها

در آب‌های دور

می‌خندند و شنا می‌کنند

در ماهی‌خانه

سنگ آسیاب‌ست که می‌پوسد.

درآب‌های نزدیک

تنها لوله‌های اسلحه‌هاست

که سر از آب بیرون آورده

و لبخند می‌زند.

چرا دلفین‌های آبیِ کمرنگ

در آب‌های آن‌قدر دور شنا می‌کنند؟

چرا همه چیز

در آب‌های دور دسترس‌پذیرتر است؟

چرا اسلحه

در دست آنان باشد

اما

من معشوقم

را در آغوش خون گرفته‌ام؟

مدام می‌پرسد؛

چرا

دلفین‌ها

آن قدر دور
شنا می‌کنند؟

مهرماه ۱۳۹۸

در خواب، خنجر را غلاف کن

خواب دیدم،

از روی نرده‌ها

با

بوی تیز و سرخِ خیابان

چون قطره‌های باران می‌سُرم

نگاه می‌گردانم،

به پیاده‌رو لبخند می‌زنم

و روبروی رهگذری می‌ایستم و می‌رقصم

پیره‌نم را

با زمستان تقسیم می‌کنم

و شمعی

به شهر می‌بخشم.

وطن را می‌بوسم
با درختان می‌رقصم
و با باد می‌آمیزم

باعث شده‌ای،
از دور،
تنها به تصویری
ای و ارستگی آزادی
تو
موجب شده‌ای.

آذرماه ۱۳۹۷

”من شعر را برای «نه گفتن» سرودم، نه برای ثبت آواز چلچله‌ها.

شعر را برای وصف رذالت قصابِ چلچله‌ها جستم.

شعر من شعر عمومی است. برای رد کابل‌ها، سنگسارها و داس‌ها و حقوقی که

«پیمانکارها» خوردند.»

بعثت‌نامه

ازیت و پیکار

به مناسبت روز جهانی زن

۸ مارس ۲۰۲۱ - ۱۸ اسفند ۱۳۹۹